

جبهه می‌شدند که از آن جمله می‌توانم به شهید حسن علی شاهی، حسین بی‌نوا، شهید اخلاقی، شهید سیگاری و... اشاره کنم. برخی از روی ظاهر قضاوت می‌کنند که طرف شوخ طبع است، پس نمی‌تواند رزمنده یا فرمانده خوبی باشد، برخلاف تصور آن‌ها، همین افراد در مواقع خاص، چنان رشادت‌هایی از خود نشان می‌دادند که همه را انگشت به دهان می‌گذاشتند.

طوفان رمضان

اواخر سال ۶۰ به جبهه جنوب اعزام شدم و در عملیات رمضان شرکت کردم که عملیاتی بسیار پیچیده و سخت بود. این عملیات اولین عملیات برون مرزی بود که انجام می‌شد. در این عملیات رزمندگان به سمت بصره حرکت می‌کردند و امام خمینی فرموده بودند به مردم بصره آسیبی نرسد. ما در این عملیات چهار مرحله‌ای پیروز نشدیم اما این عملیات یک نکته جالب داشت که در بین رزمندگان معروف است. در زمان برگشت، چنان طوفانی شد که تا ۱۰ متری مان را نمی‌توانستیم ببینیم. این طوفان یک معجزه الهی بود تا نیروهای خسته و زخمی ما بتوانند قوای تحلیل رفته‌شان را بازیابی کنند. رزمندگان آن قدر خسته بودند که از فرط خستگی بی‌هوش شده بودند و حتی با ضربه‌هایی که به صورت‌شان می‌زدیم، بیدار نمی‌شدند.

عملیات بی‌بازگشت

خبر رسیده بود که دشمن تانک‌های روسی را به میدان آورده. فرمانده تیپ جواد الائمه (ع)، سردار عباس شاملو، و جانشین ستاد، سردار مهدیان، رزمندگان را جمع کردند و داوطلب خواستند برای عملیاتی بی‌بازگشت. چند نفری داوطلب شدیم. قرار شد تنها با نارنجک جلو برویم و یک ابتکار هم خودمان به خرج دادیم و داخل قمقمه‌هایمان به جای آب، بنزین ریختیم. به محل که رسیدیم، ابتدا قمقمه‌های پر از بنزین و سپس نارنجک‌ها را پرتاب کردیم. دشمن غافلگیر شده بود، چون تصور نمی‌کرد در روز به او حمله کنیم. سرانجام بدون اینکه شهیدی بدهیم، به عقب برگشتیم. بعد از این عملیات بود که بدون خبر به مشهد آمدم.

شهیدان ما کو؟

من بدون خبر آمده بودم و هنگامی که پایم را از قطار پایین گذاشتم، صدای سرودی از آهنگران، غم عالم را به دلم گذاشت. آن قدر احساساتی شده بودم که متوجه مکان و زمان نبودم. آهنگران شعری با این مضمون می‌خواند که «رزمندگان آمده‌اید / کو شهیدان ما؟». در یک لحظه به یاد دوستان هم‌محله‌ای‌ام مانند شهید محمد صفایی، امیر دهباشی، حسن علی شاهی، حسن توانا و... افتادم که در عملیات رمضان شهید شده بودند و اشک امانم را برد.

هفت بار مجروح شدم

بعد از سال ۶۰ تا سال ۷۱ در جبهه حضور داشتم و در ۹ عملیات شرکت کردم که از آن جمله می‌توانم به رمضان، مقداتی والفجر، والفجر یک، خیبر، عاشورا یا میمک، بدر، والفجر ۸، کربلای ۴ و ۵ و عملیات قادر اشاره کنم. در این مدت هفت بار مجروح شدم. عصب سیاتیک پایم قطع شد و چندین بار موج انفجار مرا گرفت و شیمیایی شدم.

گردان الحدید

سردار شهید علی حافظی، فرمانده گردان یاسین بود. بعد از عملیات بدر، گردان بسیار آسیب دید، به طوری که دیگر فردی از کادر گردان باقی نمانده بود؛ به همین خاطر سردار قائنی تصمیم گرفت گردان یاسین را به گردان آبی خاکی تبدیل کند و شهید جلیل محدثی فر مسئول تیپ تخریب هم فرمانده گردان یاسین شد. در این گردان خدمت می‌کردم. من که بعد از عملیات بدر مجروح شده بودم، روزی از شهید علی ابراهیمی که فرمانده گردان الحدید بود، پیغامی دریافت کردم مبنی بر اینکه آیا تمایل دارم در این گردان حضور داشته باشم. پیغام دادم بسیار تمایل دارم اما مجروح هستم. او گفت: «مشکلی نیست. بعد از اتمام دوران نقاهت به گردان الحدید بیا». اولین عملیاتی که با این گردان شرکت کردم، قادر بود که عملیات بسیار سختی بود، زیرا باید از کوهستان عبور می‌کردیم. در این عملیات ارتباط مان با عقبه قطع شد. شهدای بسیاری داده بودیم. در یک آن متوجه شدم همه اطرافیانم شهید شده‌اند و یک تیر بیشتر ندارم. به حضرت فاطمه زهرا (س) توسل کردم. ناگهان دیدم فرمانده عراقی کلاهش را برای گمراه کردن روی سنگ گذاشت و خودش به سمت دیگر غلت زد. در یک لحظه او را زدم و بلافاصله با سلاح دیگرم بزرگک تیربار را زدم و به خاطر این پیروزی با صدای بلند... اکبر گفتم. به سختی خودمان را جمع کردیم که به پایین قله بیاویم. با تک‌تک سرانمان که شهید شده بودند، وداع کردم.

معجزه الهی

در جنگ معجزه‌های بسیاری روی می‌داد؛ از جمله اینکه بعد از همین عملیات قادر بود که دیدم شهید دوست‌بین روی تخته سنگی افتاد. رفتم با او وداع کنم که دیدم قمقمه‌اش بیش از نیمه، آب دارد. آن را برداشتم و به پایین آمدم. در راه جیره آبم تمام شد. قمقمه شهید دوست‌بین را باز کردم و با سر آن به ۱۸۰ نفر آب دادم و خودم هم از آن آب خوردم و هنوز قمقمه آب داشت. برگشتیم و پشتیبانی وسایلمان را تحویل گرفت. دوستم تعریف می‌کرد که دیدم قمقمه‌تان به اندازه یک لیوان آب دارد، آن را خوردم. آنجا بود که پی‌بردم چه معجزه‌ای رخ داده اما متأسفانه آن قمقمه بین وسایل رزمندگان گم شده بود و امکان پیدا کردنش نبود.

آخرین دیدار با شهید چراغچی

با بسیاری از شهدا هم‌رزم بودم و آن‌ها را از نزدیک درک کردم. هرکدامشان خصایل خوبی داشتند اما وجهی از خوبی در هر یک از آن‌ها پررنگ‌تر بود؛ به عنوان مثال شهید ابراهیمی شجاع، متواضع، مقتدر و بسیار عارف بود. شهید حسین بصیر، فرمانده گردان کوثر، بسیار با اخلاق بود و هیچ‌گاه خواندن صحیفه سجاده را ترک نکرد. شهید جواد جامی، فرمانده گردان فلق، بسیار شوخ طبع بود اما دعای سماتش در عصرهای جمعه به راه بود و غیورانه می‌جنگید.

اما آخرین دیدارم با شهید چراغچی، در شب دوم و مر حله دوم عملیات بدر بود. آفتاب در حال غروب بود که شهید ابراهیمی که صورتش بر اثر موج انفجار سوخته و سیاه شده بود، گفت که برای جلسه توجیهی پیش شهید چراغچی بروم. وقتی به او رسیدم، دیدم زانوهایش را در بغلش جمع کرده. به چشمانش نگاه کردم. دیدم سمت غروب آفتاب را نگاه می‌کند و سرش خم است. به او سلام و خداقوت گفتم و بعد به چادرش رفتم و صحبت‌هایی درباره عملیات پیش رو کرد. عملیات بسیار سختی که طی آن یک شبانه‌روز روی آب بودیم. جیره غذایمان تمام شده بود و باز هم یک معجزه الهی شامل حالمان شد. شاید باورتان نشود، یک جیره ۱۸۰ گرمی خرما داشتم و آن را بین ۱۱۸ تا ۱۲۰ نفر تقسیم کردم و هشت خرما هم اضافه آمد. برخی رزمنده‌ها فقط هسته خرما را مکیده بودند

تا گرسنگی‌شان رفع شود و سایر رزمندگان هم خرما را چند نفری بین خود تقسیم کرده بودند. در همین عملیات بود که شهید برونسی را از دست دادیم.

آخرین فرمانده گردان الحدید

بعد از اتمام جنگ و قبول قطعنامه بازهم جنگ برای ما ادامه داشت اما این بار در مبارزه با اشرا شمال شرق که منجر به آسیب دیدگی پایم شد. سال ۷۶ دلم طاقت خانه نشینی را نمی‌داد. دوستانم را می‌دیدم که آن‌ها هم حال‌وروز خوبی ندارند و مشکلات روحی بسیار دارند؛ به همین خاطر تصمیم گرفتم مکانی را با هزینه شخصی خودم اجاره کنم تا ساعتی در کنار هم باشیم و خاطرات جنگمان را مرور کنیم. هنگامی که می‌خواستم برای دفترمان اسمی انتخاب کنم، دیدم چه اسمی بهتر از «گردان الحدید» که اولین فرماندهان آن شهید احمد قراقی، شهید محمد ابراهیم شریفی (معروف به چریک پیر)، سید علی ابراهیمی و شهید حسین علی توکلی خواه بودند و آخرین فرمانده این گردان من هستم؟ به این ترتیب یادی از عزیزان شهید هم می‌کنیم. در این دوره‌ای به خانه شهدا می‌رویم، سرگذشت پژوهی شهدا را انجام می‌دهیم و اردوی جهادی برگزار کنیم. در اردوهای جهادی ما تمام بسیجیانی که دیروز در جنگ بودند، حضور دارند. آن‌ها امروز در کسوت مهندس، پزشک، دندان‌پزشک، مشاور و روان‌شناس به مردم خدمت می‌کنند.

بعد از همین عملیات قادر بود که دیدم شهید دوست‌بین روی تخته سنگی افتاد. رفتم با او وداع کنم که دیدم قمقمه‌اش بیش از نیمه، آب دارد. آن را برداشتم و به پایین آمدم. در راه جیره آبم تمام شد. قمقمه شهید دوست‌بین را باز کردم و با سر آن به ۱۸۰ نفر آب دادم و خودم هم از آن آب خوردم و هنوز قمقمه آب داشت.

